

نگاهی به سرگذشت

دکتر سید محمد تیجانی سماوی

• صدیقه فروزنده *

چکیده: دکتر سید محمد تیجانی سماوی تونسسی در شهر قوضه از کشور تونس در سال ۱۳۱۵ هـ. ش چشم به جهان گشود.

وی در خانواده‌ای سرشناس و مذهبی رشد کرده به معارف دینی اهتمام ورزید و از آنجایی که از ذوق و استعداد سرشاری برخوردار بود، سرانجام به رتبه‌ی مهندسی نایل شد. در سنین جوانی امام جماعت شهر بود و در همان سنین جوانی به حجّ خانه‌ی خدا مشرف گردید. به آیین وهابیت علاقه‌مند شد و در

* دانشجوی دوره‌ی کارشناسی دانشکده‌ی علوم حدیث (ورودی ۸۱).

کلاس درس و بحث خویش از آن تبلیغ نمود. طی مسافرت‌های زیادی که به کشورهای اسلامی داشت، با شخصی به نام «منعم» که استاد دانشگاه عراقی بود، آشنا گردید و این مقدمه‌ای شد تا سرانجام به صراط مستقیم هدایت شود. در جریان این سفرها - به شهرهای عراق، عربستان و ... - با مذهب جعفری آشنا شده و از آیین و هابیت بیزار شد. ملاقات‌های مؤثر او با مراجع بزرگ شیعه همچون آیت‌الله خویی و سید محمدباقر صدر، نقطه‌ی عطفی در استبصار وی به شمار می‌رود. سرانجام به کشور خویش بازگشت و با پژوهش و مناظره و نهایت تحقیق، شیعه‌ی دوازده امامی شده و مبلغ توانایی گردید و البته در این مسیر با مسائل و مشکلاتی هم روبه‌رو شد. شش کتاب تیجانی که در زمینه‌ی اختلافات دو مذهب سنی و شیعه نوشته، بسیار معروف است که ان شاء الله در شماره‌ی بعد بدان پرداخته خواهد شد.

مقدمه

ضرورت حفظ وحدت میان مسلمین و ایستادگی آنان در برابر دشمنان بر هیچ عاقلی پوشیده نیست و باید دانست که در عصر حاضر اقبال بشر به حقایق اگر بی‌نظیر نباشد کم‌نظیر است. در این میان، کنجکاوای نسبت به مذهب تشیع، جایگاهی ویژه دارد که حق‌جویانی همچون دکتر سید محمد تیجانی سماوی با تحقیق، جستجو و میزان قرار دادن عقل، کتاب و سنت به این نتیجه رسیده‌اند که تنها گروه بر حق و نجات‌یافته، شیعه‌ی اثنی‌عشری است. آثار ایشان در میان آثار بسیار زیادی که در این زمینه موجود است، جایگاهی ویژه دارد و بسیار عمیق‌تر از دیگران به بررسی عقاید شیعه و اهل سنت و انتخاب عقیده‌ی صحیح پرداخته است.

این نوشتار از دو بخش تشکیل شده است: یکی شامل زندگی‌نامه و سیر تحول و در نهایت تشیع دکتر سید محمد تیجانی سماوی تونسسی و بخش دیگر، آثار و تألیفات ایشان، که نشأت گرفته از این تحول می‌باشد. از جمله اهداف برگزیدن این موضوع، فرمایش رسول اکرم (ص) می‌باشد که فرمودند:

«مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركبها نجاها و من ترکها غرق» و نیز به خاطر مولای همیشه مظلوم تاریخ حضرت امیرالمؤمنین علی (ع).

خلاصه‌ای از زندگانی وی:

دکتر سید محمد تیجانی سماوی تونسسی در شهر قوضه - یکی از شهرهای جنوبی کشور تونس - در سال ۱۹۳۶ میلادی در خانواده‌ای سرشناس و مذهبی دیده به جهان گشود.^۱ تحصیلات مرحله‌ی دبیرستان را در همان جا گذراند و سپس در دانشکده‌ی علم و صنعت ادامه‌ی تحصیل داد و به رتبه‌ی مهندسی نایل آمد. او از کودکی به معارف دینی علاقه‌ی فراوانی داشت و با استعداد فوق‌العاده‌ای که داشت در علم و تقوی معروف گردید و در همان سنین جوانی امام جماعت شهر شد و تفسیر و فقه نیز تدریس می‌نمود. وی مسافرت‌های متعددی به مصر، حجاز، عراق و کشورهای دیگر برای کسب معرفت و آگاهی و ادای حج

۱ - از آنجایی که «شیخ احمد تیجانی الجزائری» صوفی مشهور، به تونس سفر کرده بود و در میان خاندان سماوی اقامت کرده بود مادر دکتر، نام تیجانی را به یمن مقدم وی در بین خاندان سماوی، برای او برگزید. آنان معتقدند که شیخ، علم خود را مستقیماً از پیامبر (ص) گرفته است، اگر چه ۱۳ قرن با او فاصله دارد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیداری نزد او آمده است. آنگاه هدایت شدم، ص ۲۴.

و عمره داشته است که در همین مسافرت‌ها و برخوردها به حقانیت مذهب شیعه پی برده و رسماً تشیع خود را اعلام نموده است. وی در پی اذیت و آزار رژیم تونس، از آن کشور به پاریس مهاجرت کرد و هم‌اینک با خانواده‌ی خویش در آن‌جا زندگی می‌کند. در حال حاضر ایشان با داشتن مدرک دکترای فلسفه از دانشگاه سوربن پاریس، به تدریس مشغول می‌باشد.

آن چنان ذوق و هوشی داشت که در ۱۰ سالگی نیمی از قرآن را حفظ نمود و از آن‌جایی که در علم و حفظ قرآن و مسائل مذهبی، پیشتاز شهر خود بودند، در سن ۱۸ سالگی با کمال ناباوری از این عنایت خاص الهی جهت شرکت در «نخستین کنفرانس پیشاهنگی عربی و اسلامی» به حج بیت الله الحرام، مشرف شد. در سن ۲۵ سالگی و زمانی که در عربستان به سر می‌برد، دوستانی یافت و به عقاید «وهابیت» علاقه‌مند شد و آرزو می‌کرد که ای کاش همه‌ی مسلمانان این عقیده را داشتند!

چون به شهر خویش بازگشت با استقبال عظیمی در فرودگاه مواجه شد، چون تا آن زمان هیچ حاجی‌ای به سن وی ندیده بودند. در آن زمان بزرگان و رهبران طریقت به منزلش می‌آمدند و وی بر اساس تعالیم وهابیون آنان را از بوسیدن ضریح‌ها و دست‌کشیدن بر چوب‌ها منع می‌کرد و این کار را شرک می‌شمرد.

آغاز سفر موفقیت‌آمیز

جهت ملاقات با برخی دوستان، در یک روز تابستانی سفری طولانی

به لیبی، مصر، لبنان، سوریه، اردن و عربستان آغاز نمود ...

... بعد از چند روز اقامت در لیبی، به مصر رفته با «شیخ عبدالباسط عبدالصمد» (قاری مشهور) و برخی علما ملاقات نمود و پیشنهاد اقامت در «الزهره» را به وی دادند و علاوه بر آن موفق به دیدار پیراهن و آثار دیگری از پیامبر (ص) گشت که آن‌ها را به هر کسی نشان نمی‌دادند ...

سپس با کشتی به بیروت سفر کرد که در بین راه با «منعم» استاد دانشگاهی از اهل عراق آشنا شد و این آشنایی مقدمه‌ای برای هدایت وی به شمار می‌رفت. در بین راه صحبت از مسائل و مشکلات مختلف حاصل از حمله‌ی صهیونیست‌ها شد و هر دو از این امر نالیدند. در بین سخنان، ناگاه منعم بعد از آوردن نام مقدس حضرت رسول (ص)، عبارت (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را آوردند و چون این استعمال را فقط شیعه به کار می‌برد، مذهب منعم نزد دکتر مشخص شد و با این که تا این ساعت با یکدیگر بسیار صمیمی شده بودند اما به ناگاه دکتر به وی گفت: از من دور شو، من اگر می‌دانستم تو شیعه‌ای هرگز با تو صحبت نمی‌کردم.^۲

منعم علت را پرسید. دکتر گفت: چون شما علی (ع) را می‌پرستید و خداپرستانان جبرئیل را خیانتکار می‌دانند، چون به جای رساندن رسالت الهی به علی آن را به محمد (ص) رسانده است.

ولی منعم با آرامش برای وی توضیح داد که این تهمتی بیش نیست و آنان معتقد به رسالت حضرت محمد (ص) می‌باشند. آن‌گاه با تقبل هزینه‌ی سفر و تهیه ویزا، دکتر را به عراق دعوت کرد تا با آیین تشیع

۲. گروهی از اهل سنت، شیعیان را نجس می‌دانند که دکتر از آن جمله بود.

بیشتر آشنا شود.

البته دکتر بیشتر به عشق زیارت «عبدالقادر گیلانی» در بغداد و نیز آثار تمدن دوره‌ی هارون و مأمون به عراق رفت. دکتر در طول سفر مواظب رفتار منعم بود. مثلاً به هنگام نماز او را جلو می‌انداخت تا ببیند چگونه نماز می‌خواند، منعم برخلاف تصور دکتر، طوری آرام نماز می‌خواند و دعا می‌کرد که نظر دکتر را را به خود جلب کرده بود، تا جایی که دکتر خیال کرد پشت سر یکی از اصحاب باتقوای پیامبر (ص) نماز می‌خواند. منعم بعد از نماز آن قدر دعا کرد و بر پیامبر و آلش درود فرستاد و اشک ریخت که دکتر تا آن زمان چنین عبادتی را ندیده بود. خلاصه در طول سفر عزت‌نفس و پارسایی و کرامتی را در وی دید که قبلاً از کسی ندیده بود. منعم وی را به منزلش در بغداد برد و دکتر مورد استقبال خانواده‌ی منعم قرار گرفت. دکتر در وصف عبدالقادر گیلانی برای منعم گفت: عبدالقادر می‌گوید: «مردم همه هفت بار گرداگرد خانه طواف می‌کنند اما خانه گرداگرد خیمه‌ی من طواف می‌نمایند!» بالاخره صبح فردا دکتر به زیارت عبدالقادر مشرف شد و سپس به کاظمین رفتند. وی با تنفر و انزجار به آنان که گرداگرد ضریح چرخیده، آن را می‌بوسیدند و گریه و زاری می‌کردند، می‌نگریست و بعد از قرائت فاتحه‌ای گفت: «خدا یا اگر این میت از مسلمین است [!!!] او را رحم کن» ...

منعم از جهالت دکتر نسبت به صاحب قبر و شیفتگی و آشنایی با عبدالقادر که او را ذریه‌ی رسول‌الله (ص) می‌دانست تعجب کرد و بعد از فهماندن این نکته که عبدالقادر در قرن‌های ۶ یا ۷ می‌زیسته ولی صاحب

این قبر، در قرن دوم می‌زیسته است که پس از چهار نیا نسبتش به پیامبر (ص) می‌رسد، گفت: کدام یک به رسول خدا (ص) نزدیک‌ترند، موسی بن جعفر یا عبدالقادر؟!

آن‌گاه با راهنمایی یک استاد تاریخ در دانشگاه، به وی فهماند که عبدالقادر انسان پارسایی از اهل گیلان (منطقه‌ای در ایران) است و اصلاً عرب نمی‌باشد.

البته دکتر حق داشت، چون اساتیدشان آنان را از خواندن تاریخ منع می‌کردند و آن را سیاه می‌دانستند. حتی روزی استاد علم بلاغت، خطبه‌ی شفشقیه‌ی امام علی (ع) را می‌خواند و تأکید می‌کند که غیر علی (ع) کیست که چنین با فصاحت سخن بگوید؟

وقتی دکتر از استادش می‌پرسد که «این‌جا که علی، ابوبکر و عمر را متهم به غضب خلافت می‌کند»، استاد عصبانی شده نهیبی به دکتر می‌زند و وی را تهدید به اخراج می‌کند و می‌گوید: «ما درس بلاغت می‌دهیم نه تاریخ، ما را با تاریخ چه کار است که صفحاتش از فتنه‌ها و جنگ‌های خونین بین مسلمانان سیاه است؟» و دکتر آن روز قانع نمی‌شود...
تا این‌جا سؤالاتی در ذهن دکتر به وجود می‌آید و او کمی در مسائلی که قبل از این به وی گفته‌اند، تردید می‌کند.

سفر به نجف (ادامه‌ی ارشاد)

منعم این‌بار بعد از کوفه، دکتر را به «نجف اشرف» می‌برد تا وی را با مولای متقیان، وصی سرور عالمیان و اولین شخص مورد اختلاف شیعه و سنی آشنا سازد. او این حرم را همانند حرم امام موسی کاظم (ع) می‌یابد.

سپس به مسجدی در گوشه‌ی حرم می‌روند؛ در آن‌جا کودکانی ۱۳ تا ۱۶ ساله و عمامه بر سر را می‌بیند که به مباحثه مشغولند. یکی از آن‌ها از دکتر می‌پرسد: تو اهل کجا هستی؟ دکتر جواب می‌دهد: تونس.

- مذهب تو چیست؟

دکتر: مالکی

- آیا مذهب جعفری را می‌شناسی؟

دکتر: این اسم جدید دیگر چیست؟ نه جانم.

- مذهب جعفری حقیقت اسلام است؛ آیا نمی‌دانید که ابوحنیفه شاگرد امام صادق است و می‌گوید: اگر آن دو سال شاگردی نبود «نعمان» هلاک می‌شد.

دکتر خوشحال می‌شود که امام مالک، شاگرد امام صادق (ع) نبوده است و خود را مالکی معرفی می‌کند و می‌گوید که حنفی نیست.

سپس پسر جوان می‌گوید: احمد بن حنبل علمش را از شافعی گرفته، شافعی از مالک و مالک از ابوحنیفه و ابوحنیفه از امام صادق (ع)، بنابراین همه، از شاگردان امام ششم (ع) می‌باشند.

- از که تقلید می‌کنی؟

دکتر: امام مالک.

- چگونه از مرده تقلید می‌کنی؟ آیا او می‌تواند سؤالت را پاسخ دهد؟

دکتر: امام شما هم ۱۴ قرن است که مرده.

سپس پسر نوجوان می‌گوید: ما از آقای نخویی تقلید می‌کنیم.

دکتر دیگر نمی‌تواند بحث را ادامه دهد و آن همه عزت و افتخاری

را که در مصر کسب کرده بود همه بر باد می‌رود. در این جمع به اصطلاح امروزی «کم» می‌آورد.

سپس منعم، دکتر را نزد مرجع تقلید بزرگوار آقای خوئی و سپس نزد «سید محمدباقر صدر» مرجع عالی‌قدر شیعه می‌برد.

در این ملاقات‌ها هر دو مرجع تقلید با دکتر سخنانی راجع به مذاهب خود و او می‌گویند و دکتر هم با توجه به این که با رفتاری بسیار پسندیده و خوب روبرو می‌شود، سؤالات و تردیدهای ذهنی خود را از محضر این علمای بزرگ می‌پرسد؛ از وحدانیت خدا، از امیرالمؤمنین (ع)، از گریه و زاری بر حسین بن علی (ع) و روش صوفیان و ...

و جواب‌های کاملاً منطقی و با سند از منابع اهل سنت، همچون صحیح بخاری، صحیح مسلم و ... می‌شنود.

و حتی در حین وداع، به وی قول فرستادن کتاب را می‌دهند ... این جاست که شک و سرگردانی دکتر چند برابر می‌شود.

از وقتی که به عراق آمده تا کنون دیگر سخنی از «ابوبکر صدیق» و «عمر فاروق» نشنیده و به جای آن دائم صحبت از امامان دوازده‌گانه است؛ بنابراین در می‌یابد که پشت پرده، اموری است که تا آن‌ها را نداند، نمی‌تواند به حقیقت دست یابد.

با من به کربلا ...

با دوستش منعم به کربلا می‌روند و در آن‌جا به مصیبت امام

حسین (ع) پی می برد. سخنرانان با بازگو کردن فاجعه‌ی کربلا همه‌ی مردم را سخت می‌گریانند. بغض گلوی دکتر را می‌فشارد. مداح ادامه می‌دهد و از سپاه حرّ و شخصیت حرّ می‌گوید. دکتر احساس می‌کند که به حرّ بسیار نزدیک است. او خود را تا به حال در سپاه مخالف حسین (ع) می‌دیده است اما جایی که حرّ به مولایمان می‌گوید: ای فرزند رسول خدا، آیا توبه‌ای برایم هست؟ دکتر دیگر نمی‌تواند طاقت بیاورد. شیون‌کنان خود را بر زمین افکنده، گویا خود حرّ است و از امام (ع) می‌خواهد که از گناه او درگذرد. بر اثر صدای واعظ، شیون و گریه‌ی زوّار بلند می‌شود، منعم همچون مادری دکتر را در بغل گرفته و دائم «یا حسین»، «یا حسین» می‌گوید.

دکتر از او می‌خواهد تا در مورد فاجعه‌ی کربلا برایش صحبت کند، چون به گفته‌ی خود او پیرمردانشان تاکنون می‌گفتند: منافقین و دشمنان اسلام و همان‌هایی که عمر و عثمان را به قتل رساندند، «حسین» را نیز کشتند. ما تاکنون عاشورا را عید می‌دانستیم و جشن می‌گرفتیم، غذاهای خوشمزه می‌پختیم و برای کودکان شیرینی و اسباب‌بازی می‌خریدیم و علمای ما روایت‌هایی را در فضیلت روز عاشورا و برکات آن نقل می‌کردند.

خداحافظی از عراق

پس از این ملاقات و سفر بیست روزه به عراق، دکتر تصمیم راسخ و جدی می‌گیرد تا عقاید خود را بازنگری کند، زیرا خداوند

می‌فرماید: «الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه أولئک الذین هداهم الله و أولئک هم أولوا ألباب»^۲.

سفر به دیار وحی

در جدّه دوستش «بشیر» را ملاقات کرده و داستان سفر به عراق و اتفاقات در حین سفر را شرح می‌دهد. بشیر می‌گوید: «این‌ها پیرامون قبرها نماز می‌خوانند، در بقیع گریه و نوحه‌سرایی می‌کنند، بر قطعه سنگی سجده می‌نمایند، بر سر قبر «حمزه» گریه و زاری راه می‌اندازند و ...»

دکتر در مکه با حضرت ابراهیم (ع) درد دل می‌کند، به مدینه می‌رود و در کنار قبر رسول اکرم (ص)، ابوبکر و عمر، رفتار وهابیون با زائرین را نگاه می‌کند. در بقیع پیرمردی که مشغول گزاردن نماز در کنار امامان (ع) است در حال سجده، یکی از همین وهابیون چنان لگد محکمی به وی می‌زند که پیرمرد از هوش می‌رود. اگر این عمل حرام است چرا میلیون‌ها حاجی و زائر کنار قبر پیامبر (ص)، ابوبکر و عمر نماز می‌خوانند؟ و آیا با این خشونت با یک زائر باید برخورد کرد؟! بایع علوم انسانی

وقتی به منزل همان دوستش (بشیر) می‌رود از بیزاری خود نسبت به وهابیون سخن می‌گوید و دوستش به وی می‌گوید: دیگر این حرف‌ها را تکرار نکن. دکتر روز بعد از خانه‌ی بشیر - که از وی بر

خود بیمناک گشته بود - خارج می‌شود. در حرم شریف نبوی با قاضی مدینه بحث می‌کند و قاضی محکوم‌شده نیز سرانجام به وی می‌گوید: از این افکار زهرآلود بترس.

نقطه‌ی عطف

از مدینه به اردن، از آن‌جا به سوریه و سپس به لبنان می‌رود و در طول سفر بر میزان تفارش نسبت به وهابیون افزوده شده و عشقش به اهل بیت (ع) مضاعف می‌گردد. داستان‌های اتفاق‌افتاده در هر سفری نیز در جای خود شنیدنی است. به وطن که رجوع می‌کند با سیل عظیم کتاب‌هایی که از نجف رسیده بود برخورد می‌کند. خصوصاً کتاب «المراجعات» که برخورد دو روحانی از دو مذهب مختلف است و حادثه‌ی روز پنج‌شنبه را از آن می‌خواند (در دوران پایان عمر شریف حضرت رسول اکرم (ص)، هرگاه ایشان در مورد مسئله‌ی اهل بیت (ع) بعد از خود صحبت کنند، عمر ایشان را متهم به هذیان‌گویی کرده و می‌گوید: کتاب خدا ما را بس است).

دکتر باور نمی‌کند عمر، به مخالفت برخاسته و به حضرت رسول (ص) نسبت هذیان‌گویی دهد، اما با کمال تعجب آن را از صحیح بخاری و صحیح مسلم که کتب مورد قبول اهل سنت است، می‌یابد و در طول تحقیق، با خود پیمان می‌بندد که احادیث مورد اتفاق شیعه و سنی را بپذیرد و با این مبنا پژوهش خود را آغاز کند.

در مسیر تحقیق

دکتر تحقیقات و پژوهش خود را از صفر آغاز می‌کند و همان‌طور که گفته شد نگاه بیطرفانه‌ای نسبت به مسئله خلافت و جانشینی دارد. در ژرفای پژوهش، از مهم‌ترین بحث‌هایی که محور اصلی تمام مطالبی است که او را به حقیقت سوق می‌دهد، مبحث زندگی اصحاب، رفتار آن‌ها، روش برخورد آن‌ها و باورها و عقاید آن‌ها است.

در تحقیق خود در این راستا کتاب‌هایی مانند «أسد الغابة فی تمییز الصحابة» و «الاصابة فی معرفة الصحابة» و «میزان الاعتدال» و دیگر کتاب‌هایی که از نظر اهل سنت و جماعت، بیوگرافی اصحاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، کاملاً مطالعه می‌کند. اشکالی که در این‌جا مطرح است این است که علمای پیشین معمولاً به‌گونه‌ای می‌نگاشتند و تاریخ‌نویسی می‌کردند که با آراء و نظرات حکام اموی و عباسی که نسبت به اهل بیت پیامبر (ع) عداوت و کینه‌ی بسیاری داشتند، بلکه با هرکس که از آن‌ها پیروی کرده و راهشان را می‌پیمود موافقت و مطابقت داشت.

پس دکتر در این‌جا باید هرگونه احساس و عاطفه‌ای را از خود دور کند و بیطرفانه اقوال هر دو گروه را بشنود و بهترینش را دنبال نماید و عقل نیز چنین می‌گوید.

دکتر، روایات بسیاری را از کتب اهل سنت دید که نشانگر مخالفت عمر در بسیاری از زمینه‌ها با پیامبر (ص) و علی (ع) بود؛ از جمله: جریان روز پنج‌شنبه، فرماندهی اسامه و جهاد و گریز وی از آن. دکتر این واقعیت و حقیقت انکارناپذیر را نیز دریافت که شأن نزول اکثر آیات

قرآنی که اصحاب را مدح کرده؛ علی (ع) بوده است. همان گونه که رسول گرامی اسلام (ص) بارها وی را به عنوان جانشین و ولی مسلمین پس از خود، معرفی کرد و بارها فرمود: «دوستی علی (ع) ایمان و دشمنی اش نفاق است»^۴ یا در جای دیگر فرمود: «علی، نسبت تو به من، نسبت هارون به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست» و باز هم فرمود: «تو از من هستی و من از تو هستم.» و فرمود: «من شهر علم هستم، علی هم در آن است، پس هر کس بنخواهد وارد این شهر شود، باید از در آن وارد شود»^۵ که این حدیث پایانی، خود نشانگر آن است که بدون شناخت و ایمان به علی (ع) نمی توان پیامبر (ص) را شناخت و به وی ایمان آورد. پس چگونه برادران اهل سنت خود را برترین فرقه‌ی اسلام معرفی می کنند، در صورتی که در اصل مسلمان بودن آن‌ها شک است؟! آری دکتر همه‌ی این‌ها را فهمید و قضایای فدک و رنج فاطمه (س) از خلفا - بالانحص ابوبکر و عمر - ، گواهی شیخین (ابوبکر و عمر) در جهل خودشان و علم علی (ع)، حدیث های عشق پیامبر (ص) به دخترش فاطمه (س)، چگونگی شهادت و علت آن، مخفی ماندن قبر دختر عزیز رسول اکرم (ص) و صلدها و بلکه هزاران روایت و آیه و استنباط همه‌ی آن‌ها از قرآن و منابع خودشان را خواند و تازه این‌ها آغاز تحول وی بودند.

اکنون چند کتابی که به دکتر در طول تحول عظیم اعتقادی وی کمک

۴- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۱

۷- صحیح بخاری و صحیح مسلم

کردند را نام می‌برم که عبارتند از:

- المراجعات؛ امام شرف‌الدین
- القدير؛ علامه امینی
- فذک فی التاریخ؛ سید محمدباقر صدر
- سقیفه؛ محمدرضا مظفر
- نص و اجتهاد
- ابوهریره؛ شرف‌الدین
- شیخ‌المغیره؛ محمد ابوریة مصری
- الامام الصادق و المذاهب الاربعه؛ اسد حیدر
- الفتنة الكبرى؛ طه حسین

و بسیاری از کتب معتبر تاریخی - روایی که نام آن‌ها یک صفحه‌ی کامل را پر می‌کند.

آری! اندیشه‌های خشک جاهلی که به گفته‌های ضد و نقیض، ایمان داشت را با اندیشه‌های روشن و پیشرفته‌ای که به دلیل و حجت و برهان ایمان دارد، جایگزین کرد و مغز خود را که گمراهی‌های بنی‌امیه در طول سی سال، آن را ناپاک کرده بود، در باقی زندگی‌اش، با عقیده‌ی معصومین - که خداوند ایشان را طبق آیه‌ی قرآن (إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً) - پرتال جامع علوم انسانی از هرگونه رجس و پلیدی به دور دانسته و آنان را پاک و منزّه کرده است شستشو داده و پاک کرد.

نسیم هدایت

جناب دکتر که دیگر شیعه‌ی دوازده امامی شده است، چنان دلایل محکم و کوبنده‌ای در دست دارد که هر صاحب علم و جوینده‌ی حقیقتی را مغلوب خویش می‌سازد. و چه نیکو است که هر طالب حقیقتی، مطالعه و پژوهشی همانند دکتر داشته باشد. خلاصه باید خدا را شکر گفت و شاید زیباترین شکر از خداوند چنین باشد:

«الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية أمير المؤمنين والأئمة

المعصومين (ع)»

ایشان از برخی افراد جهت بحث دعوت نمود تا در آنان نیز تحول ایجاد کند.

ابتدا از دوستان خود شروع کرد که در جلسه‌ی اول چهار نفر بودند. سه نفر از آن‌ها بالاخره با زحمات و استدلالات درست و منطقی که همه برگرفته از کتب اهل سنت بود، شیعه شدند و یکی از آن‌ها هم گفت: حال که عصر علم است و آمریکا در فضا سیر می‌کند شما به چهارده قرن قبل بازگشته‌اید و تازه می‌گویید خلافت حق کیست و چه کسی صلاحیت آن را داشته است!

و این آغازی موفقیت آمیز بود تا دکتر بتواند بسیاری دیگر را نیز شیعه کند. در طول زحمات و تلاش‌های بی‌وقفه‌ی ایشان، نامه‌هایی به آقای خوئی و سید محمدباقر صدر - از مراجع تقلید در نجف اشرف که قبلاً با آن‌ها دیدار داشت - فرستاد و اعلام شیعه شدن کرد و تمامی اتفاقات را شرح داد. این علما چنان خوشحال گشته بودند که او را دائماً تشویق

می‌کردند و برای او نامه‌هایی می‌نوشتند و وی را به صبر و گذشت و تحمل سختی‌ها دعوت می‌کردند؛ چرا که دکتر برای آن‌ها نوشته بود که چقدر بر ضد وی در شهر و کشورش توطئه کرده‌اند و وی را دست‌نشانده‌ی اسرائیل معرفی کرده، از او دوری می‌گزیده‌اند.

اما آقای خوبی و آیه‌الله صدر و... به وی سفارش می‌کردند که با آن‌ها با ملاطفت برخورد کند، در نماز به آن‌ها اقتدا کند و در جماعتشان شرکت کند، تا آن‌ها بدانند که دوری از جانب او نیست. زیرا همه می‌دانستند که اهل سنت هم واقعاً ملحد و سرکش نیستند، بلکه بر اثر تربیت و تبلیغات سوء علمایشان، از واقعیت و اسلام ناب، دور و بی‌خبر مانده‌اند؛ چرا که اگر واقعاً سرکش بودند دکتر نمی‌توانست بسیاری از آن‌ها را شیعه کند. ایشان پایه‌گذار تشیع در تونس بود.

وقتی اولین کتابش یعنی «ثُمَّ اهْتَدَيْتُ» (آنگاه هدایت شدم) را تکمیل کرد، به بعضی از دوستان هدیه کرده و به بعضی شهرها فرستاد. اما به محض اطلاع یافتن حکومت، کار وی تعطیل شده و مجبور به جمع‌آوری همه‌ی آن‌ها شد. اما دکتر، گروهی از آنان را مغلوب ساخت و این موجب شد که حقیقت معلوم شود و دکتر بتواند مجدداً کتاب‌های خود را توزیع کند.

تأثیر کتاب «آنگاه هدایت شدم» در ایران - بالأخص مرزهای جنوبی و شهرهای سنی‌نشین مانند کردستان و اطراف آن - چنان عمیق شد که علمای اهل سنت به مخالفت برخاسته و خواندن این کتاب را تحریم کردند.

برخی به نام این کتاب اعتراض کردند که چرا چنین نامی برای کتابش انتخاب کرده است و مگر ما اهل هدایت نیستیم و در گمراهی به سر می‌بریم که او با تغییر مذهب خود به فرقه‌ی «ناجی» خود را از هدایت شدگان می‌پندارد. اما همه‌ی این‌ها فقط حرفی بدون حساب بود. هرچه آنان محدودش می‌کردند، مردم از آن کتاب، استقبال بیشتری می‌کردند. خود دکتر در اعتراض برخی افراد به انتخاب این نام برای کتابش می‌گوید: برخی به من اعتراض کردند که چرا نام این کتابم را «آنگاه هدایت شدم» گذاشتم و چنین ادعا کردند که این نام، اهل سنت را خشمگین می‌سازد، زیرا اگر آنان هدایت نشده‌اند، پس قطعاً در گمراهی‌اندا و من پاسخ به این اعتراض را عرض می‌کنم:

اولاً: در قرآن کریم، واژه‌ی ضلالت به معنای فراموشی و نسیان نیز آمده است. خداوند می‌فرماید:

«قال علمها عند ربی فی کتابی لایضل ربی ولاینسئ»^۶

گفت: علم آن نزد پروردگرم در کتابی است که پروردگرم نه از یاد می‌برد و نه به فراموشی می‌سپارد.

و می‌فرماید: «أن تضلل إحداهما فتذكر إحداهما الأخری»؟ ... اگر یکی فراموش کند، دیگری او را یادآور شود.

و نیز در قرآن کریم، واژه‌ی ضلالت به معنای «بحث و بررسی» آمده است. خداوند خطاب به پیامبر گرامی‌اش (ص) می‌فرماید: «ووجدک

ضالاً فهدی»^۸ و تو را ره‌گم کرده یافت، پس رهنمایی کرد؛ یعنی تو را یافت که در جستجوی حقیقت هستی، پس تو را به آن هدایت نمود. و معروف است که حضرت رسول (ص) حتی پیش از نزول وحی، از قوم خود در مکه کناره‌گیری می‌کرد تا شب‌ها در غار حرا به جستجوی حقیقت به سر برد.

و نیز به همین معنی است سخن آن حضرت که می‌فرماید:
«الحکمة ضالّة المؤمن، اینما وجدها أخذها»؛ حکمت، گمشده‌ی مؤمن است، هر جا آن را یافت برمی‌دارد. بنابراین تیترا کتاب متضمن این معنی است، زیرا من پس از جستجوی حقیقت، به فضل الهی، به این گمشده دست یافتم.

ثانیاً: هرگاه سخن خدای سبحان را می‌خوانیم که می‌فرماید: «وَأَنسَى لِفَغْفَارٍ لَمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»؛^۹ به تحقیق من می‌بخشم کسی را که توبه کرد و ایمان آورد عمل صالح داشت و سپس هدایت یافت. در این صورت، ما احساس نمی‌کنیم که هرکس هدایت نشده است، گمراه است زیرا - طبق آیه‌ی شریفه - کسی که توبه کرد، ایمان آورد و عمل صالح داشت، او را گمراه و ضالّ نمی‌خوانیم، هرچند پیرو اهل‌بیت (ع) نیز نباشد.

ثالثاً: بر فرض که هرکس ولایت اهل‌بیت (ع) را نداشته باشد، گمراهی است در برابر انسان‌های هدایت شده؛ بگذار چنین باشد! این همان مطلبی

است که بیشتر مردم از آن فرار می‌کنند و نمی‌خواهند با آن مواجه شوند و نمی‌خواهند حق را - هر چند تلخ است - بپذیرند، و گرنه چه معنی دارد سخن پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابِ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي أَهْلِ بَيْتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا؛ مَنْ دَرَّ مِثْلَ شِمَا دُوْ حَيْزٍ كَرَانَ بِهَا مِيْ غَدَارِمٍ وَ مِي رُومٍ: كِتَابِ خُدَا وَ أَهْلِ بَيْتِمِ، أَكْرَبُ بِهٖ هَر دُوْ اِيْن هَا تَمَسَّكٌ جُوِيْدٌ هَر كَزْ كَمْرَاهِ نَخَوَاهِيْدُ شُدْ»، کنار گذاشته شود.

بر اساس این روایت، واضح و روشن است که هر کس به این دو ثقل، تمسک نجوید، گمراه خواهد بود. به هر حال من بر این باورم که در گمراهی به سر می‌بردم و به فضل خدای سبحان، به کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) راه یافتم و هدایت شدم.

پس «خدای را سپاس که به این سو هدایتمان کرد و اگر هدایت الهی نبود، هرگز هدایت نمی‌شدیم».

هر کس این کتاب با ارزش را چه با آشنایی قبلی و چه بدون آشنایی قبلی مطالعه کند، احساس می‌کند که تبلیغ آن، وظیفه‌ای همگانی است و هرگز منحصر به یک انتشارات و یا یک کتاب‌فروشی نمی‌شود؛ گو این که اخباری نیز از گوشه و کنار می‌رسد که این کتاب، تأثیر به‌سزایی در روحیه‌ی حقیقت‌جویان نیک‌سرشت گذاشته و به راه اهل بیت (ع)، رهنمایان ساخته است، همان‌گونه که اصل عربی آن «ثم اهتدیت» در ظرف مدت کوتاهی بیش از بیست هزار نفر را در محدوده‌ی تونس و اطراف آن، مستبصر نمود و این همه، از خلوص نیت و ایمان محکم مؤلف سرچشمه گرفته است که خدایش خیر دهد و با آل محمد (ص)

محشور فرماید.

هدف از بیان مطالبی که گذشت، این است که بگوییم: کتاب مهم و مورد توجه دکتر، همین کتاب «آنگاه هدایت شدم» است. اصلاً هیچ‌گونه ایرادی نمی‌توان به این کتاب گرفت، چرا که آن‌قدر صادقانه و داستانی نگاشته شده که هر خواننده‌ای را شیفته‌ی خود می‌کند و نمی‌توان کمی از مطالب آن را خواند و ادامه نداد. پس جذابیت شیوه‌ی نگارش، عامل بسیار مهمی در تأثیرگذاری این کتاب بوده است.

خدا را شاکریم که دکتر را به راه راست و طریق هدایت رهنمون ساخت و عاجزانه از درگاه ربوبی می‌خواهیم تا به ما نیز چشمی با بصیرت و توانی مضاعف عنایت کند که به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) خدمتی ناچیز کنیم. ان شاء الله خداوند ما را نیز به راه راست هدایت کند و ما را در آن راه ثابت‌قدم گرداند.

«ربتنا أفرغ علينا صبراً وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين»

منابع:

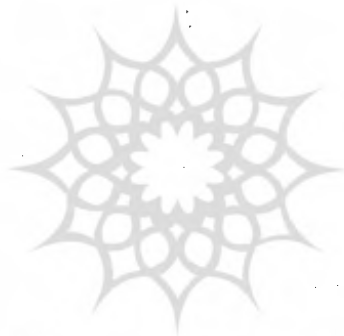
۱. تیجانی سماوی، محمد، آنگاه هدایت شدم، ترجمه‌ی محمدجواد

مهری

۲. سارونی؛ چکیده اندیشه.

۳. دوانی، علی؛ مفاخر اسلام.

۴. مصاحبه با استاد علی دوانی.



پروفیسر شہباز گل شاہین
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان ګاونډي او مطالعاتي مرکز
پرتال جامع علوم انساني

□ کتابشناسی



پښتونستان د علومو او مطالعات فرانسې
پرتال جامع علوم انسانی